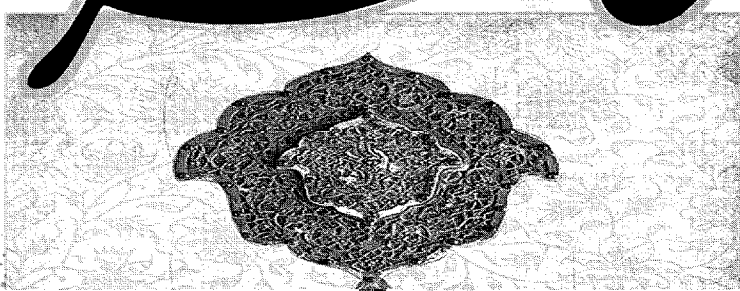


خطات

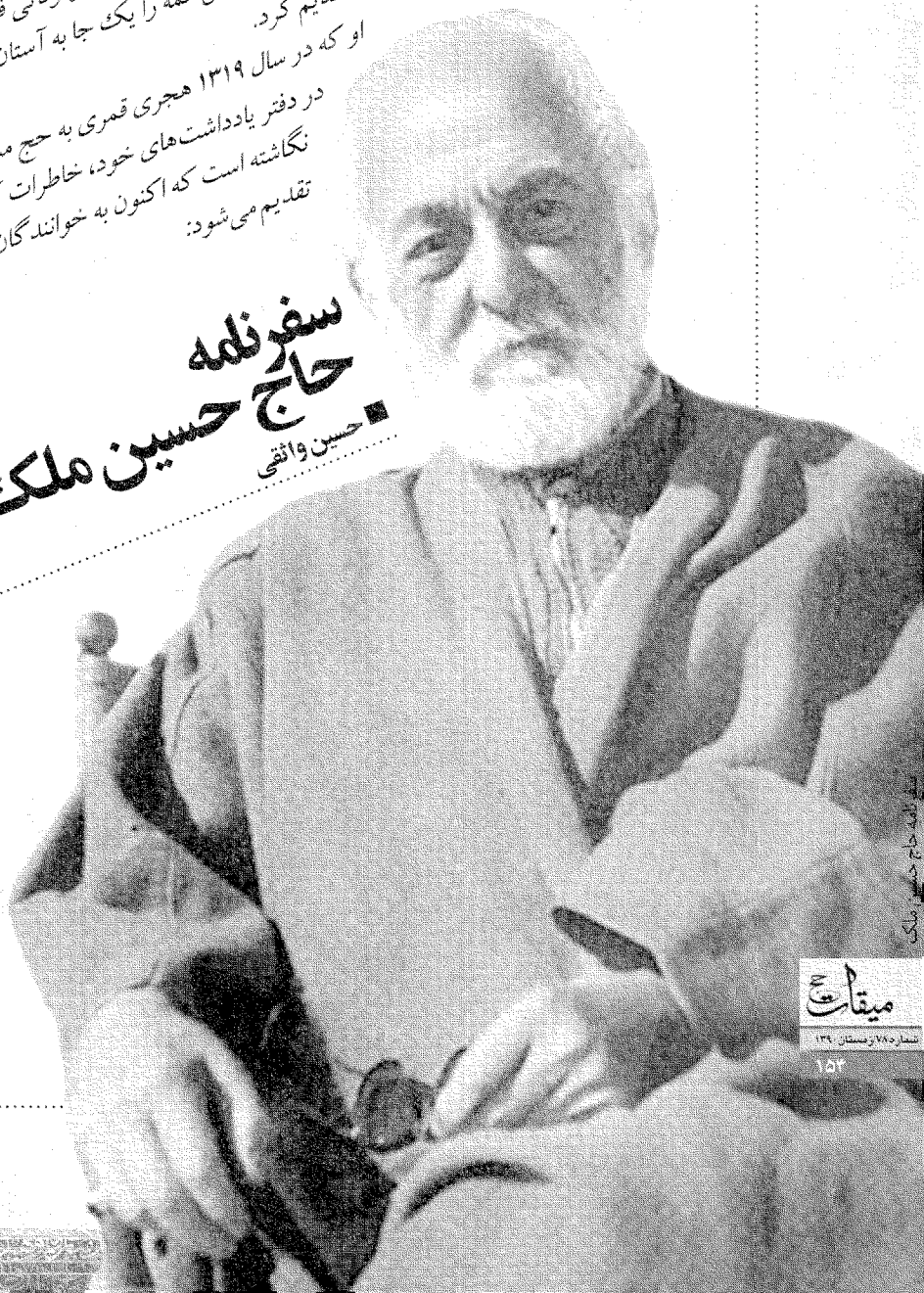


مرحوم حاج حسین ملک، از چهره‌های شاخص فرهنگی شناخته شده کشور ما است و شهرتش از آنرو است که کتابخانه و موزه‌ای مهم در تهران تأسیس کرد و پس از پربار کردن آن، موقوفاتی فراوان برای آن قرار داد و سپس همه را یک جا به آستان قدس رضوی تقدیم کرد.

او که در سال ۱۳۱۹ هجری قمری به حج مشرف شده، در دفتر یادداشت‌های خود، خاطرات آن سفر را نگاشته است که اکنون به خوانندگان گرامی تقدیم می‌شود:

سفرنامه حاج حسین ملک

حسین واتقی



میتاق

شماره ۷۸ و زمستان ۱۳۸۰

۱۵۲

... پس از مراجعت از مشهد، در سال ۱۳۱۹، پدرم -رحمة الله عليه- تصمیم گرفت که ما را به مکه معظمه بفرستد. از تهران با نایب اکبر - که نوکر من بود - سواره؛ یعنی با اسب تا عتبات عالیات رفتیم. موقعی که به قصر شیرین رسیدیم، شیخ حسین کاظمینی، که آن وقت جزو زیارت نامه خوانها [بود]، به استقبال ما آمده بود تا ما را به منزل خودش ببرد. مرحوم برادرم، که ورزشکار بود، به او گفت: با هم کشتی می گیریم، اگر تو مرا به زمین زدی به خانه تو می آیم، والا به جای دیگر خواهیم رفت و شیخ حسین کاظمینی مردی ظریف و خوش مشرب بود. بالاخره به خانه او رفتیم و مرحوم حاج شیخ مسیح طالقانی -رحمة الله عليه- را پدرم برای آموختن مناسک و مسائل حج همراه کرده بود. از کربلا که به نجف مشرف شدیم، عده ای از علمای اعلام نجف، از قبیل مرحوم آخوند ملا کاظم خراسانی و مرحوم حاج میرزا حسین، حاج میرزا خلیل و مرحوم شریعت اصفهانی و جمعی دیگر به استقبال مرحوم حاج شیخ مسیح طالقانی آمدند و او را تجلیلی به سزا نمودند.

پس از مراجعت از نجف به کربلا، حاج علی آقا حمله دار - که مردی خوش رو

و خوش خو بود آمد و با او قرارداد رفتن به حج را بستیم و در آن سفر، فقط به زیارت کاظمین و کربلا و نجف موفق شده و فرصت رفتن به «سُرَّ مَنْ رَأَى» دست نداد و از طریق فلوجه و دیر و تدمر به شام حرکت کردیم. نرسیده به دیر، شاید یک منزل به دیر مانده، پیش آمدی شد که خلاصه اش این است:

شاهزاده حاج افخم الدوله، فرزند عبدالصمد میراز عزالدوله، با مادرش جزو حجاج قافله ما بودند؛ حاج علی حمله دار دامادی داشت که او متصدی قاطرهای حمل کجاوه ها بود و شاهزاده حاج افخم الدوله هم قدری از خود راضی، موقعی [که] داماد حاج علی آقا حمله دار، قاطرها را برای آب دادن برده بود؛ در مراجعت، پای قاطر به بند و طناب چادر حاج افخم الدوله بند شده، طناب پاره و چادر به سر حاج افخم الدوله و کسانش می افتد. حاج افخم الدوله از زیر چادر بیرون آمده، به فحاشی پرداخت. کسان حمله دار جمع شده، می خواستند حاج افخم الدوله را کتک بزنند. او به چادر ما پناهنده شد و بیشتر کسان حمله دار، ترک بودند و با ما مأنوس و ما به هواخواهی حاج افخم الدوله پرداخته و قرار شد تمام قافله از

ادامه سفر با حاج علی آقا حمله دار منصور فرگردیده و او را به حال خود بگذاریم و چون آن محل، بیابانی لم یزرع و بسیار وحشتناک بود، کسی را به دیر، نزد حاکم آنجا - که از طرف عثمانی ها مأمور بود - فرستاده، کمک خواستیم. حاج علی آقا موضوع را شوخی تصور کرده، شب را برای ارباب قافله، به تیر و تفنگ پرداختند تا حجاج وحشت کرده و تصور می کردند صبح روز بعد مجبور خواهیم بود که با حمله دار حرکت کنیم؛ ولیکن برخلاف انتظار او، هیچ یک از حاج حاضر به رفتن با حمله دار نشدند. در این اثنا، از طرف حاکم دیر چندین عربانه، که شبیه دلیجان می باشد، با جمعی عساکر عثمانی آمدند تا حجاج را به دیر برسانند و از آنجا با وسایل ممکنه قافله را که در نیمه راه شام بود، به دمشق ببرند. حاج علی آقا و حاج خلیل برادرش، که حال را بدین منوال دیدند، به التماس و درخواست افتاده، نزد ما آمدند و قرار شد نزد حاج افخم الدوله رفته، استرضای خاطر او را به عمل آورند تا ما و سایر حاج حاضر، برای حرکت با آنها [آماده] شویم و این پافشاری برای آن بود که مسافتی تا دمشق فاصله داشتیم و بایستی با حمله دار باشیم و

از دمشق تا مدینه منوره، چهل روز راه بود. مبادا در عرض راه با حجاج به خشونت پردازند و پس از قبول آن ها، که من بعد، خلاف توقع حاج رفتار نکنند، [حرکت کرده] با قافله به دمشق رسیدیم و من همه جا به اتفاق نایب اکبر، نوکرم، با اسب از تهران تا دمشق سواره رفتم. در دمشق اسب های ما را، که قیمت چندانی نداشت، به اضعاف مضاعف خریدند. ما در جنب مسجد جامع اموی در «ملک الظاهر» به منزل حاج علی آقا و حاج خلیل آقا حمله دار ورود کردیم. یک سال قبل از ورود ما به دمشق «سوق حمیدیه»، که بازار زیبایی در شام است، آتش گرفته بود و به مسجد اموی سرایت کرده که سنگ های مرمر «مقام زکریا»، به واسطه شدت حریق مدهش مذکور، غالباً آب شده و حال مذابی و میعان پیدا کرده بود و آتش تدریجاً تمام مسجد را فرا گرفته بود، غیر از مقام رأس الحسین - علیه السلام - و این امر مورث تعجب اهل سنت و مردم دمشق قرار گرفته بود. علمای دمشق که شنیدند مرحوم حاج شیخ مسیح طالقانی، یکی از علمای شیعه، به دمشق وارد شده، دیدن کردند. صحبت از عقاید اهل سنت و جماعت و عقاید شیعه نمودند؛ کم کم کار

به جاهای نازک کشید و هر سه نفر، یعنی حاج شیخ مسیح طالقانی و شیخ بکری و شیخ عبدالرزاق افندی، سایرین را از حجره خارج کرده و دوستانه حقایق را در میان گذارند و بالاخره آنها مغلوب بیانات حاج شیخ مسیح طالقانی شده و اظهار داشتند راست است که حق با شماست ولیکن ما نمی‌توانیم مریدان و اتباع خود را متقاعد سازیم. من، برای آن که پولمان نزدیک به اتمام بود، عازم بیروت شدم که توسط بانک‌ها تلگراف به تهران کرده، وجه بخواهم.

در مسافرت مکه، همراهان ما یکی مرحوم حاج افخم‌الدوله، فرزند حاج عزالدوله، بود که شرح پیش آمد ایشان در یک منزلی قبل از دیر در راه دمشق و وسط راه آنجا و طرفیت با حمله‌دارها، ذکر شد و دیگر از همراهان که آشنا بود، مرحوم حاج مشیر دیوان بود که با همشیره غلامرضا خان آصف‌الدوله، به مکه مشرف می‌شد و دیگری مرحوم حاج مؤتمن السلطنه بود که با همشیره خودش، که عیال مرحوم شجاع‌الدوله قوچانی بود، سفر می‌کرد. مرحوم حاج مؤتمن السلطنه برادری داشت، به نام حسنعلی خان عمادالسلطنه که بعداً

ملقب به «مستشارالملک» شد و سال‌ها رییس استیناف خراسان بود و منازل آن‌ها در کوچه قونسولگری روس در مشهد واقع شده و مؤتمن السلطنه با ما سوابق دوستی داشتند. من که عازم بیروت شدم مرحوم حاج مؤتمن السلطنه به عنوان مشایعت، به ایستگاه راه‌آهن آمد و در کوچه نزد من نشست و صحبت می‌کردیم تا وقتی که زنگ و سوت اول حرکت ترن زده شد؛ خواست خداحافظی کرده بروم، من اظهار داشتم: حالا که زنگ دوم و سوم را می‌خواهند بزنند، آن وقت تشریف ببرید و ایشان را نگاه داشتم. زنگ دوم و سوم را هم زدند بلند شد بروم، من جلوی درب خروجی کوچه ایستادم و مانع از پیاده شدن ایشان شدم تا ترن به حرکت در آمد، آمدم سر جای خود نشستم و چون مرحوم مؤتمن السلطنه قدری طبعاً تندخو و عصبانی بود، به داد و فریاد آمد. من متوجه وضع او نشده خود را مشغول کردم، اعرابی که در کوچه ما بودند به خنده در آمدند. آن مرحوم ناسزا می‌گفت و فوق‌العاده ناراحت شده بود، عاقبت دید فایده ندارد، آمد نزد من نشست و به غر و لند برگزار می‌کرد تا کندکتور، که کنترل بلیت‌ها را می‌کرد،

برای جمع آوری بلیت‌ها و این که کسی بلیت دارد یا نه، به کویه ما آمد. بلیت‌های اعراب و مرا گرفت و از آن مرحوم مطالبه بلیت کرد. زبان عربی نمی‌دانست، شروع کرد به بدگویی و طرفیت با من و می‌گفت جواب این مرد که را بده. من متحمل نشده، مفتش راه آهن با حاج مؤتمن السلطنه به خشونت پرداخت و هیچ کدام حرف یکدیگر را نمی‌فهمیدند. اعراب خنده کرده، جریان را به عربی برای مفتش بیان کردند.

عاقبت من بلیت حاج مؤتمن السلطنه را، قیمتش هر چه بود، با جریمه پرداختم و کم کم آن مرحوم دید کار از کار گذشته، خواهی نخواهی، با من همراه شد و ساکت نشست و چون خواهر و اتباع او در دمشق بودند و کسی رانداشتند که آن‌ها را پذیرایی کند، قبل از آمدن به ترن، من به مرحومه عمه - رحمة الله علیها - پیغام دادم که با آن‌ها محشور شود و تا مراجعت ما نگهداری نماید و عازم بیروت شدم.

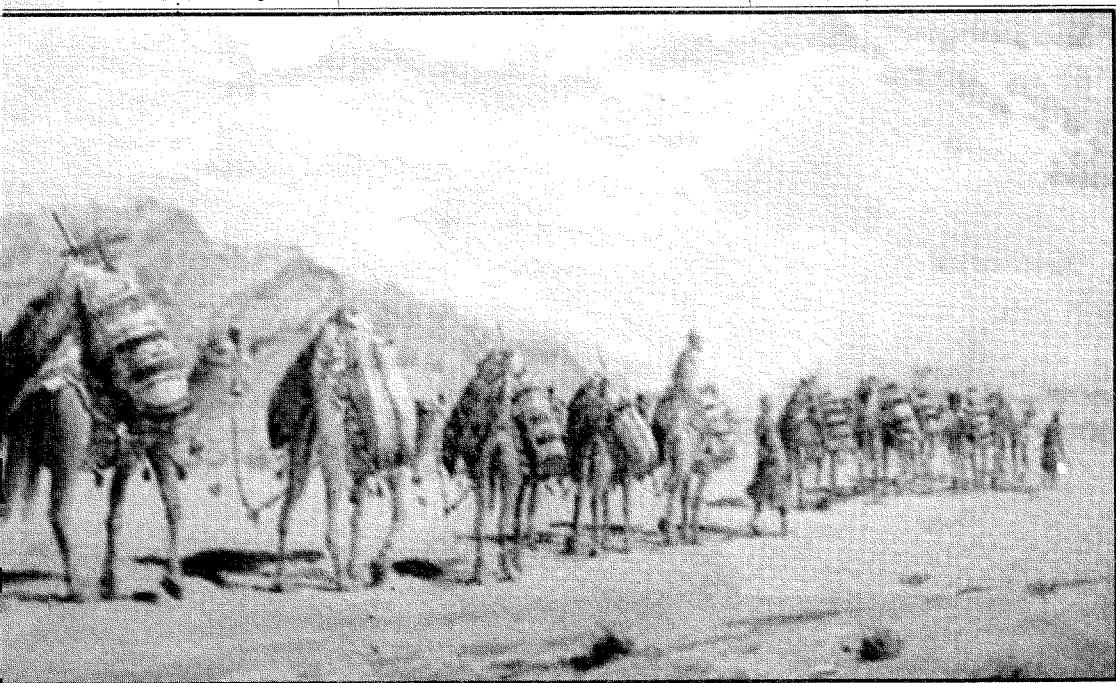
این راه آهن از دمشق تا بیروت ممتد است؛ تا زحله و معلقه، راه آهن مذکور دو ریل دارد و از آنجا که به کوه‌های لبنان می‌رود، در زیر چرخ‌های لوکوموتیو، دندانه وضع کرده‌اند و ریل هم، به جای دو

ریل، سه ریلی می‌شود و یک ریل دندانه‌دار در وسط دو ریل معمولی است و وقتی که ترن می‌خواهد از کوه بالا برود دندانه‌های زیر لوکوموتیو به دندانه‌های ریل وسط خط آهن گیر کرده و ترن سربالا به کوه صعود می‌کند؛ که در غیر این محل، در سایر نقاط، این گونه ریل در راه آهن‌ها دیده نشده و اگر هم باشد در مسافرت‌ها [ی] عذیده، که به اروپا و سایر جاها کرده‌ام، ندیده‌ام.

در مرتفع‌ترین نقطه جبل لبنان، محلی بود به نام «عین صوفر»؛ جای بسیار منزه و باصفایی بود. در سمت غرب بیروت، دو شهر صور و صیدا، که مشرف به بحر احمر است، واقع شده. عین صوفر متعلق بود به سُرسُوق ارمنی [است] که از طرف ایران در بیروت، به عنوان نمایندگی معرفی شده؛ یعنی قونسول افتخاری ایران بود و در طرف دیگر عین صوفر، راهی از زحله و معلقه به بعلبک می‌رود که بعلبک نیز مانند تدمر حجاری‌های غریب و عجیب دارد، بلکه بهتر از آن است و اغلب سیاحان برای دیدن دو محل می‌روند و آثار مذکور مربوط به فلینگی‌ها [فینیقی‌ها] بوده که اولین دولت دریانورد به شمار می‌آمده‌اند و تجارت فلینگی‌ها در تمام عالم آن زمان مهم و زیانزد

بوده است. به هر حال، به بیروت رسیدیم و از بیروت به مرحوم مبرور والد - علیه الرحمه - تلگرافی به زبان فرانسه کردم: ارژان افی نی؛ یعنی پول تمام شده! و چون تا رسیدن پول چند روز باید تأمل می کردم، برای

خلیل الرحمان و جبل طور و جبل زیتون و طرابلس و نابلس و بعد هم به صور و صیدا رفتم. پس از مراجعت از این سفر، وجه از تهران رسیده بود، دریافت کرده و قصد مراجعت به دمشق را داشتم؛ در بیروت



این که وقت را به بطالت نگذرانده باشم، با فرزند حاج محمد اصفهانی، که یکی از تجار محترم بیروت بود، عازم یافا و حيفا و بیت المقدس و بیت اللحم، که محل تولد حضرت عیسی - علی نبینا و آله و علیه السلام - می باشد و زیارتگاه مسیحیان دنیاست و به

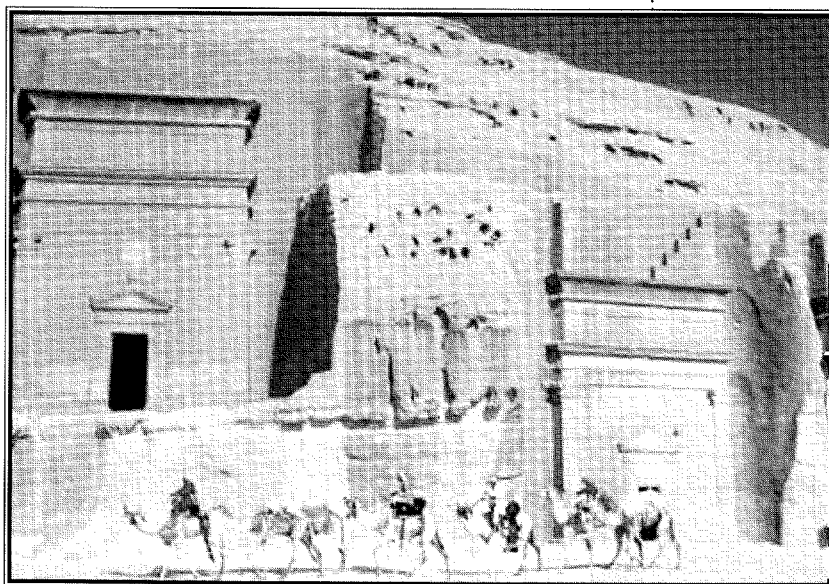
مهمانخانه و هتلی به نام کوب الشرق بود [...] و نزدیک آنجا هتل دیگری بود که صاحب آن احمد البنا با ما ارتباط داشت و دوست بود.

روزی من و حاج مؤتمن السلطنه برای اصلاح به دکان سلمانی، که در زیر مهمانخانه

کوکب الشرق بود، رفتیم. صاحب دکان سلمانی، یک نفر ارمنی و در کار خودش استاد ماهری بود و دکان تمیز و مزین و آبرومندی داشت و اشخاص محترم بیروت نزد او اصلاح می کردند [...] خلاصه، پس از اصلاح و تهیه مقدمات سفر، عازم دمشق شدیم. در آن تاریخ، که سال ۱۳۱۹ هجری قمری باشد، از طرف سلطان عثمانی، شروع

عین الزرقاء به قافله رسانیدیم و از آنجا عازم مکه شدیم. البته حاج، که جمعی کثیر و جمعی غفیر بودند، در شب‌ها با شتر حرکت می کردند. در عین الزرقاء، دو نفر از عساکر عثمانی، که عازم مراجعت به دمشق بودند، دو اسب داشتند که می فروختند؛ من هر دو را برای سواری خود و نایب اکبر، که همراه من بود، خریدم. جمعیت ما قریب بیست و

چهار پنج نفر بود. مرحومه عمه و کسانش و یک نفر آبدار، به نام پاشا، داشتیم و من و مرحوم برادرم و مرحوم حاج شیخ مسیح طالقانی، مدرس مدرسه خان مروی، که برای اعمال حج حسب الامر پدرم، همراه ما بود و بیشتر افراد قافله حاج با کجاوه روی شتر سفر می کردند و کسانی که اعیان بودند، با سگداف، که دو برابر



نمونه ای از بناها و تمدن دوران قوم نمود در منائن صالح (منطقه مدینه)

به کشیدن راه آهن از دمشق به مکه شده بود. ما که به دمشق وارد شدیم قافله حاج، برای مکه، حرکت کرده بودند و ما با راه آهن بین دمشق و مدینه، خود را در مضیرب و کجاوه جا داشت، حرکت می نمودند و وسعت سگداف به قدری بود که مسافر در داخل آن می توانست به راحتی بخوابد. من و نایب اکبر سواره حرکت می کردیم.

قافله حاج، که شترها دنبال یکدیگر بودند، یک مسافت طولانی را تشکیل می داد که، از اول تا آخر قافله، زائد بر یک ساعت وقت می خواست که کسی اول و آخر آن را ببیند. در جلوی قافله، دو عراده توپ و جمعی عسکر به ریاست عبدالرحمن پاشا از طرف سلطان عثمانی، برای حفاظت قافله، حرکت می کردند و نیم فرسنگ بعد از قافله، عده ای جمازه سوار، به ریاست یک نفر صاحب منصب از طرف عثمانی، همیشه قافله را بدرقه می کرد تا اگر کسی از حاج غفلت کرده و در خواب مانده و قافله رفته باشد، او را سوار کرده به قافله برسانند و آن عده را، که جمازه سوارها باشند، «آکسی» می نامیدند. رییس آن ها با من دوست شده بود؛ یک زین عربی، که از نمد و قلاب دوزی و اطراف آن تماماً منگوله و بالای آن یک حلقه حلبی داشت، به من نیاز کرد؛ من نیز یک نمد کوچک آبداری نازک داشتم، که سابقاً معمول بود در روی زین اسب، برای راحت بودن سوار با تنک می بستند که سوار به راحتی سفر کند، همراه بود، با یک زیر گوشی به او دادم.

اگر از پایین قافله تا به توپ ها، که سر قافله بود، می خواستیم برویم، یک ساعت

تا یک ساعت و نیم وقت داشتیم. من هر جا خسته می شدم پیاده شده، نمد را انداخته و زیر گوشی را زیر سر گذاشته و می خوابیدیم، تا وقتی که قافله رد می شود و آکسی که نیم ساعت - تقریباً - بعد از قافله می رسید، در حدود دو ساعت خواب راحت کرده بودم. عسکری که اسب را به من فروخت، بسیار سفارش کرد که قدر این اسب را بدانید که بسیار نجیبی است؛ تا در ضمن راه به مدائن صالح رسیدیم و نرسیده به مدائن، در دامن کوهی از صخره، [صما؟] خانه هایی در داخل سنگ کوه از سنگ تراشیده که بالای سر در آنها، از عقاب های در حال پرواز، مانند آرم دولت روس و سایر حیوانات، به طور برجسته، نقش شده بود. در مدائن صالح، مرکبات بسیار بود. در شقاده ها، برای هر نفر از حجاج، کشویی تعبیه شده بود که تنقلات و شربت و دوا و امثال آن را در کشور زیر شقاده جای دادند.

در مدائن صالح، مقدار زیادی بطری خالی تهیه کرده و از لیموی ترش، که در آنجا فراوان بود، آب گرفته و در شیشه ها ریخته؛ سر آن را با موم یا شمع گچی و کهنه مضبوط کرده و در زیر شقاده ها

گذاشتیم و چون غالباً در راه و منازل آن آب نبود یا آن که آب‌ها آلوده بود، از آب لیمو، عوض آب، استفاده می‌کردیم! چون خواهر غلامرضا خان آصف‌الدوله زندگی را به ثبات و دنانت می‌گذرانید و حمله‌دارها از عدم توجه او به آن‌ها ناراحت بودند، در یکی - دو منزل بعد از مدائن صالح، حمله‌دارها او را به زمین گذاشته و از بردن او به طرف مکه خودداری کردند. مرحومه عمه حمله‌دارها را خواست و با نصیحت و استمالت، آن‌ها را وادار کرد که خواهر آصف‌الدوله را آزار نرسانند و حرکت بدهند. با این که همراه خواهر آصف‌الدوله، حاج مشیر دیوان، از تهران عزیمت کرده بود و آدم خوبی بود، مع الوصف این وضعیت پیش آمد می‌کرد.

باری، در ظرف چهل روز، به همین منوال، از دمشق تا به مدینه منوره را طی کردیم و در بین راه اعراب می‌آمدند و جلوی قافله را می‌گرفتند و مبلغی به عنوان «اخوة» از عبدالرحمان پاشا، که قائد جیش قافله بود، دریافت می‌کردند و سپس اجازه حرکت به قافله می‌دادند. در مدینه منوره در منزلی که سنبلیه نامیده می‌شد وارد شدیم. صاحب منزل شیخ قد کوتاه فصیحی بود

که چشم‌هایش را سرمه می‌کشید. این شیخ به قدری بیان فصیحی داشت که هر کس فی‌الجمله آشنایی به زبان عرب و ادب می‌داشت، در کمال خوبی، اظهارات او را درک می‌کرد و می‌توان گفت که صحبت‌های او، مانند جملات کتب عربی، روشن و واضح، اما فصیح‌تر و بلیغ‌تر بود و شمرده حرف می‌زد و از منزل او تا درب مسجدالنبی، چند قدمی نیش نبود؛ لذا، همه روزه صبح و شام به روضه منوره مطهره مشرف می‌شدیم.

در دست راست روضه نبوی - صلی‌الله علیه و آله - منبر بود و در محراب نزدیک منبر به نماز می‌پرداختند و در پایین پسا، صفه‌ای بود که حفاظ قرآن مجید، به قرائت قرآن می‌پرداختند و در طرف دیگر روضه منوره دری بود که به خارج مسجد می‌رفتند و در شمال غربی روضه‌النبی، کتابخانه مسجد بود.

چند روزی به همین منوال گذشت؛ همراه مرحوم شاهزاده حاج افخم‌الدوله، پسر شاهزاده عبدالصمد میرزا عزالدوله، شخصی به نام صدرالادباء بود که قرآن را تقریباً حفظ داشت و در علم تجوید وارد بود و صوتش هم جالب بود. این شخص

خواست که در محل حفاظ ساعتی به قرائت قرآن، به صوت بلند پردازد و مبلغی به خواجه‌های حرم، که متصدی امور بودند، داد و آن‌ها راضی شدند که او هم جزوی قرآن را تلاوت نماید. با این مقدمه، چند سطری نخوانده بود که آمدند و مانع شدند. پس از چند روز، به مسجد شجره رفته و در آنجا کلیه حاج محرم شدند. پس از دور شدن یکی دو فرسخ از مدینه منوره، و با [ی] بزرگ و حادثی در میان حجاج و قافله نفوذ کرد و اول کسی [که] مبتلا شد پاشا، آبدار ما بود که مبتلا شده، به فاصله کمی در گذشت! بعد از آن، مرحوم صدرالادبایا به رحمت خدا پیوست و در رابوغ [رایغ]، مرحومه عمه به رحمت خدا رفت و در همانجا؛ یعنی رابوغ، دفن شد و پس از نه روز به مکه معظمه - زاده‌ها الله تعالی شرفاً - مشرف شدیم.

خانه‌های مکه، در همان تاریخ سال ۱۳۱۹ ق. چند طبقه بود؛ ولیکن شهری خشک بود و درختی در آنجا مشاهده نشد. پس از آداب و مناسک حج، به عرفات و منار رفته و در سه روز عرفات و منار، روزی در حدود دوازده هزار نفر از حجاج تلفات می‌دادند؛ به طوری که در مسجد خیف،

مانند هیمه، اجساد و اموات را روی هم چیده و مجال دفن باقی نبود.

پس از ختم آداب حج در منار، چراغانی مفصلی در چادرهای حاج برپا شد و ما هم در چادرهای خود جشنی گرفتیم. در آن وقت، وسایل امروزه فراهم و میسر نبود و ما به زحمت در آنجا بستنی فراهم ساخته بودیم و بودن بستنی، در انظار بسیار مهم جلوه می‌کرد و جمع کثیری در آنجا، از حیث پول در مضیقه بودند و از ما قرض کردند که در تهران پردازند. فراموش شد بگویم، روزی که وارد مدینه منوره شدیم، اعراب زیادی به استقبال حاج آمدند. اسبی را که در عین الزرقا از یک نفر عسکر عثمانی خریده بودم و توصیه کرده بود که قدر اسب را بدانید که بسیار اصیل و نجیب است؛ من که سواره حرکت می‌کردم، اهالی مدینه دور اسب جمع شده و اسب را نوازش کرده و می‌بوسیدند. به همان نحو، از مدینه تا مکه سواره آمده، پس از آن که خواستیم، بعد از فراغت اعمال، عزیمت به سوی شام و بیروت نماییم، اسب را به مرحوم حاج مشیر دیوان، که با خواهر آصف الدوله همراه بود، دادم تا فروخته، و جهش هر چه شد در تهران پردازد و در مکه معظمه، سه مقابل قیمتی

که خریده بودم، فروخته شد! خواستیم، از طریق جده، عزیمت بیروت کنیم. وسیله عزیمت، الاغ‌های تندروی بود که بایستی با آن حرکت کنیم. در همان موقع، مادر حاج افخم‌الدوله فوت کرد و مرحوم حاج احمد آقا، برادر حاج محمد اسماعیل مغازه، آن سال را در مکه بود و با یکدیگر شب و روز را محشور بودیم و همه کس از ترس و با در خوردن غذا امساک داشت و مردم پرهیز می‌کردند؛ ولیکن ما و حاج احمد پرهیزی نداشتیم. در راه مدینه تا مکه حاج احمد لک، ساکن اسلامبول، با ما همراه بود و مبتلا به وبا شد و بسته‌ای داشت که، به عنوان امانت، به من سپرد و در روزی که مرحومه عمه در رابوغ فوت کرد و ما متوجه دفن او بودیم، آن بسته را ربودند و چنان که مذکور شد، در مدائن صالح، آب لیموی فراوانی گرفته بودیم؛ چند شیشه آب لیمو را به حاج احمد لک دادم؛ بسیار مفید واقع شد و از خطر او رانجات داد و عجب‌تر آن که به هر یک از مبتلایان یکی، دو، سه شیشه که از آب لیمو می‌دادیم و می‌نوشتید شفا یافته و از آن مرض مهلک نجات پیدا می‌کرد!

بالاخره از مکه عازم جده شدیم و از

جده رهسپار بیروت گردیدیم. کشتی [ای] که نصیب ما شد کشتی بسیار بدی بود که تخت‌های چوبی برای حاج معلوم کرده و فراهم ساخته بودند و بسیار ناراحت بود و بحر احمر نیز دریایی متلاطم و اغلب طوفانی است و حال تمام حاج در کشتی متقلب گردید و به هر زحمتی بود، به کانال سوئز، که به دست فرانسویان حفر شده بود، رسیدیم و فکر این کانال، که اتصال بین دریای سرخ و مدیترانه که دریای سفید نامیده می‌شود، در زمان هخامنشی به فکر ایرانیان رسیده بود و مختصر اقدامی نیز کرده بودند.

در کانال سوئز، انگیس‌ها محل‌هایی را با سیم‌کشی محدود و تهیه کرده بودند که مسافرین هر کشتی را، در یکی از آن قسمت‌ها، جای می‌دادند و بین هر قسمت تا قسمت دیگر فاصله‌قابلی بود که مسافرین کشتی‌ها در فواصل مختلف بودند و نزدیک یکدیگر نباشند. هر کشتی را پانزده روز قرنطینه می‌دادند، برای این که اطمینان حاصل نمایند که وبا در بین مسافرین نباشد تا به سایر بلاد نفوذ کند و مسافرین هر کشتی که پیاده می‌شدند، بدو آن‌ها را به محلی برده، لخت می‌کردند. زن‌ها و مردها جدا

شست و شو می شدند و اثاثیه تمام مردم را در دیگرهای چدنی، که قطر هر یک به اندازه مجموعه های بزرگ فراشی بود، می ریختند و به کوره ای گذاخته می بردند و پس از بیرون کشیدن اثاثیه از دیگ، بیشتر آن البسه و اشیای سوخته و فاسد شده بود. یکی از قفقازی ها، که پالتوی خز مهمی داشت، پالتوی او را در آن دیگ ها گذارده و پس از خارج کردن آن، تمام پالتوی خز سوخته و چرم ها جمع شده و غیر قابل استفاده گشته بود و قفقازی به ترکی به آن ها ناسزای گفت و آن ها نمی دانستند که چه می گوید! پس از ضد عفونی کردن و شست و شوی حجاج، معمول این بود که مسافرین هر کشتی را به محفظه ای که اطراف آن را با سیم محصور کرده و در اطراف آن قراول های مصری پاس می دادند و مواظب بودند که کسی فرار نکند، می بردند و بین محصورین هر کشتی که در فضای محصور از سیم زیر چادرها منزل داشتند، فواصل زیادی بود؛ برای اینکه با مسافرین کشتی های دیگر تماس نداشته و از یکدیگر امراض مسریه را نگیرند و در هر محفظه سیمی که مسافرین کشتی را قرار داده بودند، علاوه بر کارکنان قرنطینه، یک نفر طبیب و داروخانه و خدمتگزاران

دیگری برای انجام امور حجاج وجود داشت که طبیب هر قسمت، صبح و عصر، به رسیدگی حال حاج مأمور بود و مسافرین هر کشتی را مدت پانزده روز در آن محفظه سیمی، زیر چادرهایی که برای آن ها آماده کرده بودند، نگاهداری می کردند. و هر گاه یکی از مسافرین فوت می کرد، پانزده روز دیگر نگاهداری حجاج را ادامه می دادند. طبیب متصدی قسمتی که ما در آن محصور بودیم، علی وهبی نام داشت و این طبیب مصری و سنی و بسیار متعصب بود و بی فضل، آدمی هم نبود و در قسمت ما یکی دو نفر از علمای سنت و جماعت بودند و مرحوم حاج شیخ مسیح طالقانی، که همراه بود نیز حاضر بود. روزی علی وهبی، طبیب قرنطینه، از مرحوم حاج شیخ مسیح طالقانی تقاضا کرد که به چادر او برود. مرحوم حاج شیخ مسیح طالقانی وقتی به چادر طبیب رفت دو سه نفر از علمای اهل سنت هم در چادر علی وهبی حاضر شده بودند و طبیب اظهار داشت می خواهم اختلافاتی که بین شیعه و ما اهل سنت و جماعت است بدانم چیست؟ تا اگر اظهارات شیعه صحیح باشد، من و کسانم از آن ها پیروی کنیم و اگر اختلافی نیست، بدون علت و سبب، شما چرا ایجاد

نقار و اختلاف می کنید؟ و در آنجا مباحثه بین علمای اهل سنت و جماعت با مرحوم حاج شیخ مسیح طالقانی شروع شد و تقریباً این مباحثات پنج شش [ساعت] ادامه یافت. علمای اهل سنت، که بی جهت به مباحثات می پرداختند، بالاخره مجاب شدند و تصدیق کردند؛ لیکن تصدیق ضمنی، که خلاصه اش این است که آنچه را اظهار کردید ما هم قائلیم، لیکن ما نمی توانیم در نزد مردم جاهل، آنچه را که شما بیان کرده اید اظهار نماییم که البته جزئیات مباحثه را به خاطر ندارم. و به خاطر دارم وقتی که موضوع حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) و فجایعی را که معمول داشته اند، مرحوم حاج شیخ مسیح بیان می کرد. علی وهبی طیب به گریه در آمد و بسیار گریست؛ علمای اهل سنت نیز از او متابعت کردند. پس از روشن شدن، علی وهبی طیب با شلاقی که در دست داشت بر سر علمای اهل سنت چند بار کوفت و نسبت به آن ها به ناسزا پرداخت که چرا ما را به غوایت و ضلالت انداخته و حقایق را مکتوم و مستور می دارید؟!

در میان مسافرین، شیخ حسین نامی بود ساکن کاظمین که در ابتدا در کربلا و نجف زیارت نامه خوان بوده، در قصر شیرین

به استقبال ما آمد و ما را به خانه خود برد و بعداً حمله دار شده و به نام شیخ محسن برادری داشت که تا چند سال قبل در قید حیات بود و در هفت تن تهران می نشست و پسری دارد که در بانک ملی، زورخانه و ورزش های باستانی آنجا را عهده دار و به کاظمینی شهرت دارد. غرض او هم همراه ما بود و جزو محصورین قرار داشت. شخص دیگری هم به نام توفیق افندی، سکرتر والی شام، همراه بود و شیخ حسین کاظمینی اغلب با او مزاح می کرد. [...] غرض، پس از مدتی، قریب به پانزده روز گذشت و قرار بود همراهان کشتی، که ما در آن بودیم، مستخلص شویم؛ بگفتا یکی از اهالی شام فوت کرد و اگر مأمورین قرنطینه مطلع می شدند، می بایستی پانزده روز دیگر در قرنطینه اقامت را ادامه دهیم. اهالی شام شبانه او را محرمانه دفن کردند و بالاخره از قرنطینه خلاص شده، به بیروت رفتیم. در آنجا هر شش روز ما را در قرنطینه نگاه داشته، ولیکن صعب و سخت نبود؛ پول می دادیم و شب ها را به بیروت می رفتیم و باز به محل قرنطینه معاودت می نمودیم.

پس از چند روز با کشتی مسازری، از بیروت عازم اسلامبول شدیم و از جزیره

مارمارا [مرمره] گذشته، به داردانل و بسفر وارد شدیم. شهر اسلامبول دو قسمت است؛ یک قسمت، بیوتات سلطنتی و مساجد بسیار در آن است و معروف به غلظه است که این‌ها در یک طرف بسفر است و در طرف دیگر، مسجد ایاصوفی و خان والده و سفارت ایران واقع بود و تقریباً وضع اروپایی داشت و قسمت دیگر، که ترک‌ها و ایرانی‌ها در آنجا منزل داشتند، مثل شهرهای ایران بود و وضع کتیفی داشت.

چون شایع بود که در روسیه و با شیوع یافته، نتوانستیم از راه دریای سیاه به ایران مراجعت کنیم؛ لذا پس از چند روز اقامت، از طریق بلغارستان و صربستان و مجارستان به اتریش رفته، وارد وین شدیم و در مجارستان از پل بسیار بزرگی، که دیدنی و زیبا بود، عبور کردیم. در آن وقت، امپراتور اتریش فرانسوا ژزف بود و حیات داشت. شهر وین از حیث آب و هوا و زیبایی و مهربانی سکنه، بر اغلب شهرهای اروپا ترجیح دارد. البته پارک‌های مهم در وین واقع شده؛ یکی از آن‌ها به نام شامبرون، در داخل کاخ و باغ آن درخت‌های نارون بسیاری دیده می‌شود که درخت‌ها را آرایش‌های بسیار زیبایی داده بودند. که سر این درخت‌ها

و بدنه آن‌ها، که به سمت خیابان‌های باغ است، به طوری آرایش شده که مانند سقف بام‌ها همه یکنواخت و بدنه آن‌ها نیز مثل دیواری صاف آرایش شده که یک برگ پس و پیش نبود و از میان این درخت‌ها، که از هر دو طرف سر به هم داده‌اند، دالان‌ها و ظرافت کاری‌هایی کرده بودند که موجب اعجاب بود. آب وین بسیار گوارا و مطبوع است و از بیست و پنج فرسنگ راه، این آب را با کشیدن لوله به وین آورده‌اند و در رستوران‌ها و کافه‌ها و مهمانخانه‌ها با هر قهوه و چای و هر غذا حتماً یک لیوان آب هم پهلوی آن می‌گذارند. شیر و قهوه وین معروف دنیا است.

عاقبت از طریق والاچسکا که سرحد روسیه است و از راه کیف به بادکوبه آمدیم و عازم ایران شدیم. در واگزال (ایستگاه راه آهن)، متصدیان گمرک ریختند و محمولاتی که داشتیم و مسافرین داشتند؛ از جمله محمولات حاج موقر الدوله، را باز کردند و به اداره گمرک بردند. ما اشیای خود را گرفته و در جامه‌دان‌ها گذاشته و به راه آهن سپرده، رسید دریافت داشتیم که در بادکوبه آن‌ها را گرفته و به ایران ببریم و موقر الدوله چون زبان نمی‌دانست و در

مقام الملک رفیع، و مرحوم شریعتمداری آقای قائم مقام الملک و مرحوم بحر العلوم حیات داشتند و در رشت بسیار متنفذ بودند و مرحوم حاجی خماسی نیز از علمای طراز اول رشت و گیلان بود. پدر مرحوم حسن اکبر باغ زیبایی داشت که اشجار خیابان‌های باغ تماماً درخت آزاد بود. چوب این درخت بهترین چوب صنعتی است و بعداً این باغ را، در عوض مالیات بر ارث، به دولت واگذار کردند. باغ زیبای دیگری متعلق به مدیر الملک بود که از حیث مناظر طبیعی بسیار زیبا و خوب بود. پس از چند روز اقامت در رشت، عزیمت تهران کرده و به زیارت و پای بوس پدر والا گوهر خود - رحمة الله علیه - نایل شدیم.

پی نوشت:

۱. فینیقیان، از اقوام حامی تبار بودند که در حوزه دریای مدیترانه می‌زیستند. آنان پیشه بازرگانی داشتند و مردمی آرام و با فرهنگ بودند. خط فینیقی را مادر خط‌های کنونی، البته به جز شرق آسیا می‌دانند.

پاسپورت او نوشته شده بود موقرال‌دوله و مأمور گمرک، که روس بود و قادر به خواندن فارسی نبود، می‌خواند: «مَنْ وَنْ کَرال‌دوله»، و مرحوم موقرال‌دوله نمی‌فهمید که او را می‌خواهند و بالاخره به او گفتند که اسم تو را می‌برد، او هم رفته، اثاثیه خود را گرفت. ما قبلاً بلیت راه آهن گرفته و در کوپه راه آهن نشسته بودیم. وقت تنگ و نزدیک حرکت ترن بود. حاج موقرال‌دوله بلیت نگرفته بود و نمی‌دانست چه کند و با عیالاتش متحیر بود و می‌دید اگر ما برویم، او و کسانش در آنجا بلا تکلیف خواهند ماند. متغیر شده، دست برادرم را گرفت و از کوپه ترن بیرون کشید و در این اثنا، ترن راه افتاد و برادرم با مرحوم موقرال‌دوله در والاچیسکا ماندند که با ترن بعدی بیایند. لذا، آن‌ها دو-سه روز بعد از ما به باد کوبه رسیدند و از باد کوبه با کشتی به انزلی آمده و از انزلی به رشت رفتیم. در رشت، مرحوم سپهدار و مرحوم مجیب‌السفراء، پدر آقای حسن اکبر، از ما پذیرایی شایان کردند. مرحوم شریعتمدار رشتی، پدر حاج قائم